

۴

داستان جلد

ماجرای بانوی محله تیمور که از زیاد خواندن خسته نمی شود

خوراک این فلافل فروش کتاب است

فرزانه شهامت ابخت، یار بود و چند روزی می شد که پرتوهایی از آفتاب کم جان، به اهالی روستای قصر، رخ نشان می دادند. چیزی تا نوروز نمانده بود و اعضای خانواده هشت نفره امامی برای تکاندن غبار از خانه شان به خط شده بودند. فرش های نشیمن را پسرها به حیاط برده بودند تا بشویند و حالایی از دخترها باید روزنامه های باطله ای را که زیر فرش ها پهن شده بود، از کف اتاق جمع می کرد. هر چند بی بی زهره، دختر یکی مانده به آخر خانواده، برای این کار داوطلب شده بود، دقایق متمادی بود که کف اتاق، نشست و فارغ از هیاهوی اطرافش، مشغول خواندن مطالب روزنامه های رنگ و رو رفته بود؛ صحنه ای تکراری که صدای اعتراض مادر و خواهرهایش را بلند کرده بود. «باز تو نشستنی به خواندن؟ خسته نمی شوی از مجله و کتاب و روزنامه؟» او که بعد از ترک تحصیل اجباری، تمام امید، تفریح و شادی اش شده بود خواندن همین کاغذها، سر بالا آورد و از جا برخاست: به امید پیدا کردن فرصتی دیگر برای تنها ماندن در دنیای مطالعه. دخترک آن روزها و بانوی فلافل فروش امروز محله تیمور، همچنان شیفته این خلوت است و کوتاه ترین فرصت هایش را برای غرق شدن در دنیای خواندن می داند.



تکرار شیرین

حالا که روبه رویش نشسته ایم، تعریف می کند که امروز صبح دلش بی هوا، هوای زیارت آقا را کرده بود. برای همین زودتر از هر روز، بساط ناهار را برای همسر و سه فرزندش آماده کرد و خانه شان را در روستای امرغان به مقصد حرم ترک گفت. او برنامه ریزی درست برای کارهای روزانه را در کتاب های موفقیت خوانده است و خوب می داند که چطور هم برای خودش وقت بگذارد و هم به وظایف همسری، مادری و شغلش برسد. نجوای بانوی کتاب خوان محله تیمور با حضرت،

می کنند. برخی هم از دانش آموزان دبیرستان ایمان هستند که روبه روی فلافل فروشی قرار دارد. آن هادر این مدت، بی بی زهره امامی را خوب شناخته اند و بارها او را در مسیر رفت یا برگشت از کتابخانه قایمیه دیده اند؛ در حالی که چندین کتاب باریک و قطور را در آغوش دارد. نه این پیاده روی چند دقیقه ای تا کتابخانه برای تکراری شده است و نه سوالاتی که کسبه و مشتری ها با تحسین و تعجب از او می پرسند: «بی بی باز رفتی کتابخانه؟ راستی راستی همه این کتاب ها را می خوانی؟ مغزت سوت نمی کشد؟ چه حوصله ای داری به قرآن!»

مانع حضور به موقعش در فلافل فروشی نشد و مثل هر روز، ساعت ۱۰ صبح خودش را به مغازه رساند تا روزمره هایی رزق آفرین را تکرار کند، مایع فلافل را برای ریخته شدن در قالب ها و سرخ شدن آماده کند؛ گوجه ها، خیار شور ها و کلم های خرد شده را در ظرف مخصوصشان بریزد و سلف سرویس ها را از انواع ترشی پر کند. بعد از چند سال فلافل فروشی، حساب کار دستش آمده است که وقتی ساعت ۱۱ صبح بگذرد، مشتری های یکی و چند تا چند تا از راه می رسند و ساندویچ های یک نان و دونان را سفارش می دهند. بیشتر مشتری ها بومی اند و در مغازه های هم جوار کار

لذت زندگی با مادر کتاب خوان

ابوالفضل کاشف
متولد ۱۳۸۹



فرق دارد مادرت کتاب خوان باشد یا نباشد. از وقتی پای درد دل هم کلاسی هایت نشسته و از مشکلاتی شنیده ام که آن هادر خانه با مادر هایشان دارند، فهمیده ام که رفتار خوب مادرم بامن، برادر و خواهر کوچکم، نتیجه همان کتاب هایی است که می خواند. دوستانم همه اش می نالند از اینکه درک نمی شوند، از اینکه باید خواسته هایشان را چند دفعه و رک بگویند بلکه گوش شنوایی پیدا شود. مادر من این طور نیست. او حرف هایم را خوب می فهمد، حتی آن هایی را که سخت است مستقیم به زبان بیاورم. رمان دوست دارد ولی خودش را فقط محدود نمی کند به خواندن داستان. برای همین از همه چیز سرد می آورد. گاهی برایمان داستان تعریف می کند، گاهی به ما مشاوره می دهد. گاهی غذا های جدید می پزد و من می دانم همه این ها را توی کتاب هایی خوانده است که بعضی وقت ها مطالعه شان تا نیمه شب طول می کشد. راستش اینکه من مثل خیلی از بچه های فامیل و دوستانم ترک تحصیل نکردم، هم به خاطر مادرم است؛ او از زندگی اش برایم گفته که چقدر دوست داشته مدرسه برو و کتاب های علمی بخواند. شرایطی که داشته، نگذاشته است به علاقه اش برسد و از طرفی، کتاب هم به آن صورت توی دست و بالمش نبوده است. درس هایم خوب است و به کتاب خواندن هم علاقه دارم، البته نه به اندازه مادرم؛ با این حال اگر موضوع کتاب، طنز باشد یا چیزی درباره تاریخ ایران باستان، از خواندنش نمی گذرم.

